

رنج و کوچ

اثری از حجت ا... یونسی

کاری همیشه کرد!
مردم را به این جوش و خروش نبین!
این ها که من و تو می بینیم چشم
ترسیده اند عزیز من! دم گوش هم،
فقط حرف می زنند! مرد روزهای
سخت نیستند! همیشه چشم دارند اتفاقی
بیفتد و مشکل خود به خود حل شود! یا
که یکی غیر از خودشان بیاید و مشکل
را حل کند! سالهاست من این مردمان
را می شناسم! سر در لاک خود داریم!
به گونه ای شدیم که وقتی گرفتاری
برای یکی پیش می آید خدا را شاکریم
که آن مشکل برای ما پیش نیامده! با
اینکه در جمع و با جمعیم، تنهاییم عزیز
من، تنها! همه مان تنهاییم. راه بلد هم
باشیم، تنهاییم! جرات پیگیری را نداریم!
از بس ترسیدیم! از بس خودمان را از
خودمان ترسانده اند دیگر حاضر به
ادامه راه نیستیم!



رنج و کوچ روایتی است زاده تخیل اما برگرفته از پس زمینه، ساخت و برساخته واقعیت های اجتماعی جامعه امروز و دیروز ایران. نویسنده داستان با رویکردی نوگرا با تاکید بر سوژه های درونی داستان، بازی های زبانی، نقش پررنگ زنان، اهمیت بخشی به روایت خرد قومی و محلی در پی پیوند دادن این روایت به تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران بخصوص در دوران معاصر است. این داستان با به تصویر کشیدن سرنوشت مردم و اقوام ایرانی و غلبه دولت ها بر آنان به دنبال نقد فضای امروز و دیروز جامعه ایران است.

به نظر داستان تفسیری اجتماعی است از روابط خاص بین حاکمیت و مردم که از هر یک رفتارهای خاص سر می زند. راوی کنش های طرفین را با آشکارسازی و رفتار متقابل مردم و امنیه ها یا سربازان (که نماینده تام اختیار دولت ها در طول تاریخ بوده اند) در قالب معانی، گزاره های نمادین، مقاصد و قواعدی که جهت رفتار کنشگران را مشخص می سازند به زیبایی صورت بندی می کند. او رفتارها و باورهای مردمان این دیار را به وضوح بیان می کند تا خواننده فهمی در باب این کنشها به دست آورد. بنابراین معرفت پس زمینه ای که توسط این داستان تولید و باز تولید می شود قابل توجه است.

این داستان پس از مقدمه چینی با وصف زنان و دختران جنوب غرب ایران آغاز می شود و مضمونی اجتماعی دارد که کل داستان حول محور قتل چند تن از امنیه های یک پاسگاه روستایی و دستگیری کدخدایان کل منطقه به منظور شناسایی و مجازات قاتلین امنیه ها و رنج مردمان آن دیار به خاطر آن واقعه می باشد.

اما شخصیت های اصلی داستان جیران و شوهرش غلامعلی اند که کدخدای یکی از آن روستاهاست که در ادامه بخشی از مضامین اجتماعی این داستان (که گفتگویست بین برادر غلامعلی یعنی صیدعلی و زنش رقیه) به منظور آشنایی و تشویق مخاطبین به خواندن داستان آمده است.

«صدای پارس سگ های قریه از هر گوشه بلند بود و آواز جیر جیر ک-ها دل شب و سکوتش را می شکافت. صیدعلی اما دل نگران در میانگاه حیاط روی جایش کنار همسرش رقیه نشسته و هر چند گاهی چشم در دل سیاه شب می دوخت و ستارگان را نظاره می کرد...!

- چه می شود صید!؟ کدخدایمان چه می شود!؟ کدخدایمان چه می-شوند!؟

رقیه بود که سکوت را شکست. صید که پشت به نور فانوس داشت و از دروازه حیاط، چشم به تاریکی آن سوی دیوار دوخته بود به حرف آمد و گفت:

- نمی دانم! نمی دانم چه می شود! از شواهد پیداست حکومت دست بردار نیست. دور از گمان می بینم مردانمان را آزاد کنند!

- تو چه می کنی صید!؟ چه می توانی برایشان کنی!؟

- خودم هم نمی دانم! مانده ام چه کنم!

-مردم به جوش و خروشدند صید! قریه خودمان را ببین! آنچه از قریه های دیگر به گوشمان میرسد را هم که می شنوی! می شود کاری کرد!؟

- کاری نمیشه کرد! مردم را به این جوش و خروش نبین! این ها که من و تو می بینیم چشم ترسیده اند عزیز من! دم گوش هم، فقط حرف می زنند! مرد روزهای سخت نیستند! همیشه چشم دارند اتفاقی بیفتد و مشکل خود به خود حل شود! یا که یکی غیر از خودشان بیاید و مشکل را حل کند! سالهاست من این مردمان را می شناسم! سر در لاک خود داریم! به گونه ای شدیم که وقتی گرفتاری برای یکی پیش می آید خدا را شاکریم که آن مشکل برای ما پیش نیامده! با اینکه در جمع و با جمعیم، تنهاییم عزیز من، تنها! همه مان تنهاییم. راه بلد هم باشیم، تنهاییم! جرات پیگیری را نداریم! از بس ترسیدیم! از بس خودمان را از خودمان ترسانده اند دیگر حاضر به ادامه راه نیستیم!

- ندیدی یا نشیدی!؟ کم در این چند روز شنیده ایم که نامردمانی از این ملک از گرفتار شدن مردانمان خوشحال شده اند! اگر حکومت نخواهد بلایی سر کدخدایمان بیاورد همین ها کاری می کنند تا حکومت دست بردار نشود! چه بهتر از این، تا که حکومت، که حال دستش از قاتل امنیه ها کوتاه شده است، مردان ما را قربانی کند! آمدیم و فردا من راه بیفتم و برای آزاد کردن مردانمان کاری کنم، بگو ببینم چه کسی همراهی می کند!

کدام مرد و کدام زن!؟ ده سال پیش اگر به تکاپو افتادیم تا آن رییس پاسگاه را (که با آزار و اذیت هایش جان مردم را به لب رسانده بود) از اینجا بردارند، مگر تلاش دوسه نفر از کدخدایمان نبود!؟ مگر یادمان رفته بعد از آن چه تهمت هایی و چه بلاهایی سر غلامعلی و دوستانش آوردند!؟ آن تهمت جاسوسی را که به او و یکی دو تن از کدخداها زدند، مگر کار همین ها نبود!؟ مگر کسی آمد دل داریمان دهد!؟ مگر کسی آمد بگوید این مردان همان مردان دیروز بودند که خود را برای آنها به خطر انداختند!؟

دیده ایم اگر کسی خواست برای همه قدمی بردارد کاری می کنند که بی پشتوانه شود! بسیاری هم اگر بتوانند نمی خواهند! چون ترس بر جان و روحشان چیره شده! این ترس نمی گذارد کاری کنیم! ترسمان بلای جانمان شده! حکومت هم می داند این مردم ترسیده اند، فردا هر تصمیمی برای مردانمان بگیرد می داند که می تواند! آب از آب هم تکان نمی خورد! سر در توی خود برده ایم! مشکل دیگران را، مشکل خود نمی دانیم! قریه ها و

ندیدی یا نشیدی!؟

کم در این چند روز شنیده ایم

که نامردمانی از این ملک

از گرفتار شدن مردانمان خوشحال شده اند!؟

اگر حکومت نخواهد بلایی سر کدخدایمان بیاورد

همین ها کاری می کنند

تا حکومت دست بردار نشود!

چه بهتر از این، تا که حکومت،

که حال دستش از قاتل امنیه ها کوتاه شده است،

مردان ما را قربانی کند!

آمدیم و فردا من راه بیفتم و برای آزاد کردن

مردانمان کاری کنم،

بگو ببینم چه کسی همراهی می کند!

مردمانش، مردمان قریه های پیشین نیستند! اگر هم همدلی می بینی از ناچاری است نه از سر دل! نه از شناختشان! اگر قریه خودمان را هم می بینی که برآستی برای کدخدایمان دل می سوزانند بخاطر این است که مردان روشنی چون غلامعلی را بین خودمان داشته-

ایم! مردان و زنان این قریه بیشترشان می خواهند کاری کنند!

من در این چند روز دیدم که چقدر نگران سرنوشت کدخدا و قریه هستند! اما مگر می شود با چند تن مرد و زن کاری کرد تا حکومت از رفتار خود دست بردارد!؟ من چشم آب نمی خورد! نمی خورد زن...!

رقیه سر تا پا گوش بود با خود می گفت همین است که صید می-گوید. بلند شد. رفت... (یونس، ۱۳۹۶: ۳۰)

دیده ایم اگر کسی خواست برای همه قدمی بردارد

کاری می کنند که بی پشتوانه شود!

بسیاری هم اگر بتوانند نمی خواهند!

چون ترس بر جان و روحشان چیره شده!

این ترس نمی گذارد کاری کنیم!

ترسمان بلای جانمان شده!

حکومت هم می داند این مردم ترسیده اند،

فردا هر تصمیمی برای مردانمان بگیرد

می داند که می تواند!

آب از آب هم تکان نمی خورد!

سر در توی خود برده ایم!

مشکل دیگران را، مشکل خود نمی دانیم!

قریه ها و مردمانش، مردمان قریه های پیشین نیستند!

اگر هم همدلی می بینی

از ناچاری است نه از سر دل! نه از شناختشان!

اگر قریه خودمان را هم می بینی

که برآستی برای کدخدایمان دل می سوزانند بخاطر

این است که مردان روشنی چون غلامعلی را بین

خودمان داشته ایم!